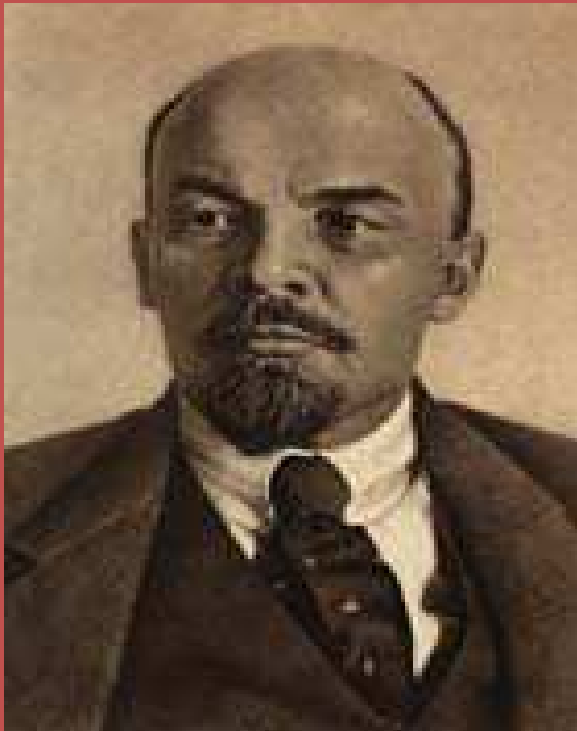


در باره ی جزوه ی ژونیوس (روزا لوکزامبورگ)



و. ای. لنین

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

مقدمه ی مترجم

مقاله ای که پیش رو دارید، یکی از نوشته های کم حجم اما مهم و جدلی لنین، رهبر انقلاب روسیه می باشد که در نقد نظرات روزا لوکزامبورگ، کمونیست لهستانی تبار، در ارتباط با جنگ امپریالیستی ۱۸ - ۱۹۱۴ نگاشته شده است.

یک سال پیش از آغاز جنگ، روزا لوکزامبورگ که کادر حزب سوسیال دمکرات آلمان است، در یک سخنرانی برای کارگران بر خطر جنگ انگشت می گذارد و نسبت به برادرکشی از سوی کارگران کشورهای مختلف هشدار می دهد. واکنش دولت آلمان به این موضع گیری تقریباً فوری است و لوکزامبورگ، در میان سکوت توام با رضایت رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان دستگیر و به یک سال حبس محکوم می شود. اجرای حکم اما، به دلایل قضایی به تعویق می افتد و انتقال او به زندان مصادف است با آغاز جنگ جهانی اول.

لوکزامبورگ که از داخل زندان فعالیت های حزب خود را زیر نظر دارد، مقاله ای به نام "بحران سوسیال دمکراسی" که با نام مستعار "ژونیوس" امضاء شده می نگارد و با لحنی مبرم، مواضع حزب سوسیال دمکرات آلمان را درباره ی جنگ یادآور می شود و به رهبران حزب طعن می زند که نه تنها به عهد خود با کارگران و زحمتکشان وفا نکرده اند، بلکه سوسیالیسم را لگد کوب ناسیونالیسم ارتجاعی خود نموده اند. با این وجود، گوش دیرشنوای رهبران حزب، رای مثبت نمایندگان سوسیالیست در مجلس را نثار اهداف جنگ طلبانه ی

بورژوازی آلمان می کند و مخالفان را با تهدید به اخراج از حزب، فرو می کوبد.

با پایان دوره ی محکومیت و آزادی لوکزامبورگ، مباحث نظری بر سر رویکرد مارکسیستی به جنگ بالا می گیرد و او و جمعی از دیگر انترناسیونالیست ها به کار سازماندهی مخالفان خط حاکم بر حزب روی می آورند و در این راستا، به تشکیل گروهی به نام "گروه انترناسیونال - نطفه ی "اتحاد اسپارتاکوس" آینده - دست می زنند. این گروه که بعد ها حزب کمونیست آلمان را تشکیل می دهد، در سال ۱۹۱۸ به قیام بر علیه دولت سوسیال دمکرات آلمان اقدام می کند، لکن به دلیل عدم ارزیابی صحیح از توازن قوای موجود، به شدت سرکوب شده و رهبرانش، از آن جمله روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت به طرز فجیعی به قتل می رسند*.

گرچه نظریات لوکزامبورگ در این مقاله در مجموع با رویکرد مارکسیستی به جنگ تطابق دارد، اما تفاوت نگرش او با بلشویک ها و نیز برخی اختلافات قدیمی تر (که پیشتر به صدور قطعنامه ای از سوی "دفتر سوسیالیست انترناسیونال"، ارگان هماهنگ کننده ی انترناسیونال کارگری بر ضد لنین منجر شده بود)، بلشویک ها را به موشکافی در موضع گیری های لوکزامبورگ وامی دارد و لنین مقاله ی حاضر را در نقد نوشته ی لوکزامبورگ می نگارد.

مقاله ی حاضر برای بار نخست در شماره ی یک نشریه ی "سابورنیک سوسیال دمکرات" و به زبان روسی چاپ شده است. در منتخب آثار لنین به زبان فارسی این مقاله به چشم نمی خورد و مارکسیست های ایرانی صرفاً در سال های اخیر از وجود آن مطلع شدند و در مباحث نظری عمدتاً مربوط به جنگ، به آن استناد جستند.

اولین نسخه ی فارسی این مقاله پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ از سوی آقای ا. بهرام - ظاهراً از زبان روسی - به فارسی برگردانده شد و توسط انتشارات شبگیر در تهران به چاپ رسید. متأسفانه ترجمه ی مذکور دارای چنان کاستی ها و اشتباهات فاحش شکلی و محتوایی است که در پاره ای از موارد، حقیقتاً درک نیت و مقصود نویسنده را ناممکن می سازد. بدین خاطر و به دلیل اهمیت موضوعات مطروحه در این مقاله، تصمیم بر ترجمه ی مجدد آن گرفته شد. ترجمه ی حاضر از روی متن فرانسوی کلیات آثار نین، جلد ۲۲، انتشارات پروگرس چاپ مسکو به فارسی صورت گرفته و با نسخه ی انگلیسی آن مقابله گردیده است.

مترجم

* رجوع شود به مقاله ی ایو مورو: " نوشته هایی که پرده از هویت قاتلان لیبکنشت و روزا لوکزامبورگ بر می دارد"، ۲۰۰۷، انتشارات اندیشه و پیکار.

درباره ی جزوه ی ژونیوس

سرانجام در آلمان، یک جزوه ی سوسیال دمکرات درباره ی مسائل مرتبط با جنگ، به شکل غیر قانونی و بی آنکه به سانسور چندیش آور اشرافیت زمیندار تن دردهد، از چاپ بیرون آمد. نویسنده ی جزوه که آشکار است به جناح "رادیکال چپ" حزب تعلق دارد، خود را ژونیوس^۱ نامیده (که در زبان لاتینی به معنای جوانتر است) و بر نوشته ی خود نام "بحران سوسیال دمکراسی" نهاده است. در ضمیمه های این جزوه، به تزهایی درباره ی "وظایف سوسیال دمکراسی بین المللی" برمی خوریم که پیشتر به کمیسیون سوسیالیستی بین المللی برن ارائه شده بود و در بولتن شماره ی ۳ آن نشریه چاپ گردید. ارائه دهنده ی این تزاها "گروه انترناسیونال" است که این اثر خود را در بهار ۱۹۱۵ در نشریه ای به همین نام منتشر کرد و مقالاتی از زتکین، مرینگ، آر. لوکزامبورگ، تالهیمر، دونکر، استروبل و دیگران را در خود جای داده است.

گروه انترناسیونال در زمستان ۱۹۱۵، سوسیال دمکرات های مناطق مختلف آلمان را در کنفرانسی گرد هم آورد و تزهایی مورد اشاره در آن کنفرانس تانید و تصویب شدند. همانگونه که نویسنده در پیشگفتار جزوه ی خود به تاریخ ۲

^۱ - در کتاب "روزا لوکزامبورگ، متن" که انتشارات سوسیال منتشر کرده و توسط ژیلبر بادیا سامان یافته است، نامبرده می نویسد: "لنین با بیان اینکه واژه ی ژونیوس از زبان لاتینی اخذ شده دچار خطا گردیده است. ژونیوس در واقع نام مستعار یک جزوه نویس انگلیسی بوده که با سلطنت مطلقه ی جورج سوم در پیچیده بود."

ژانویه ۱۹۱۶ تذکر داده، این متن در آوریل ۱۹۱۵ نوشته شده و "بدون هیچ تغییری" چاپ گردیده، گرچه انتشار آن به واسطه ی پاره یی "عوامل خارجی" به تعویق افتاده است.

جزوه کمتر به "بحران سوسیال دمکراسی" و بیشتر به تجزیه و تحلیل جنگ پرداخته و به رد افسانه ی خصلت ملی و آزادی بخش جنگ کنونی - هم از سوی آلمان و هم از سوی دیگر قدرت های بزرگ - و همچنین به نقد موضع حزب رسمی سوسیال دمکرات آلمان. به طور حتم، نویسنده با این سبک و سیاق بسیار زنده، نقش مهمی در مبارزه بر ضد حزب سابقاً سوسیال دمکرات آلمان که اکنون به اشرافیت زمین دار و بورژوازی پیوسته، ایفا کرده و خواهد کرد و از این روی، ما صمیمانه به او تبریک می گوئیم.

خواننده ی روسی زیبایی که مطبوعات سوسیال دمکرات چاپ خارج را از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶ دنبال کرده باشد، در رابطه با اصول، چیز جدیدی در این نوشته نخواهد یافت. هنگامی که جزوه را به دست می گیریم و مضمون آن را با استدلال های مارکسیسم انقلابی آلمان و تفسیرهای متعددی که از آن به دست داده شده می سنجیم، (به عنوان نمونه در مضامین بیانیه ی کمیته ی مرکزی حزب ما مورخ سپتامبر و نوامبر ۱۹۱۴)^۲ و یا در قطعنامه ی برن (مارس ۱۹۱۵)^۳، قهراً باید تصدیق کنیم که استدلال های ژونیوس بسیار ناکامل است و

^۲ - "جنگ و سوسیال دمکراسی روسیه" قطعنامه ای است که توسط لنین نگاشته شده و توسط "کمیته ی مرکزی حزب کارگر روسیه" امضاء گردیده است. این قطعنامه در شماره ی ۳۳ نشریه ی سوسیال دمکرات مورخ اول نوامبر ۱۹۱۴ چاپ گردیده است. متن مذکور در کلیات آثار لنین به زبان فرانسوی، جلد ۲۱ مورخ ۱۹۶۰ از صفحه ی ۱۹ تا ۲۸ آمده که آن نیز از روی متن اولیه در نشریه ی سوسیال دمکرات، منطبق بردستنوشته ی لنین تحریر شده است. (یادداشت ناشر)

^۳ - رجوع شود به گزارش لنین با عنوان کنفرانس بخش های خارج از کشور حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه که قطعنامه های کنفرانس برن را به طور کامل تکثیر کرده است. کلیات آثار لنین به زبان فرانسوی، جلد ۲۱ مورخ ۱۹۶۰ از صفحه ی ۱۵۷ تا ۱۶۳ (یادداشت ناشر)

نویسنده مرتکب دو خطا شده است. با این وجود، پیش از آنکه نقد خود را نسبت به آن موارد بیان نماییم، لازم می دانیم با تمام وجود اعلام کنیم که ایرادات ما به ژونیوس، به سبب ضرورت انتقاد از خود مارکسیست هاست و همچنین بررسی همه جانبه ی نقطه نظراتی که باید پایه و اساس ایدئولوژیک انترناسیونال ۳ قرار گیرند. به جاست اشاره کنیم که نوشته ی ژونیوس - در مجموع - یک اثر مارکسیستی قابل ملاحظه است و کاستی های آن - به احتمال زیاد - تا اندازه ای تصادفی می باشند.

باری، مهمترین ایرادی که به این نوشته - در قیاس با نشریه ی قانونی *انترناسیونال* (که برغم قانونی بودن بی درنگ توقیف شد)، می توان گرفت، عبارت است از گام رو به عقب آشکاری که نویسنده ی آن برداشته و در مورد سوسیال شوینیسم و ارتباط آن با اپورتونیسم، دم فرو بسته است! (توضیح اینکه نویسنده نه اصطلاح سوسیال شوینیسم را در نوشته ی خود به کار برده و نه سوسیال پاتریوتیسم را).

ژونیوس به درستی بر تسلیم طلبی و ورشکستگی حزب سوسیال دمکرات آلمان و "خیانت" رهبران رسمی آن انگشت می گذارد، اما گامی فراتر نمی نهد، حال آنکه نشریه ی *انترناسیونال*، از بسی پیشتر، "مرکز"، یعنی کائوتسکیسم را زیر رگبار آتش انتقادات خود گرفته بود و به حق بر فقدان شخصیت و ابتذال مارکسیسم توسط کائوتسکی و زانو زدن او در برابر اپورتونیسم پای فشرده بود.

همین نشریه، افشاگری در مورد نقش حقیقی اپورتونیست ها را با برملا کردن مثلاً واقعه ی ۱۴ اوت ۱۹۱۴ آغاز کرد، یعنی هنگامی که اپورتونیست ها با ضرب العجلی در زیر بغل از راه رسیدند و از پیش عزم خود را جزم کرده بودند که در هر صورت به اعتبارات جنگی رای مثبت بدهند. نه نوشته ی

ژونیوس و نه تزه‌ای مورد اشاره، هیچ کدام سخنی از اپورتونیسیم و کائوتسکیسم به میان نمی‌آورند.

نمی‌توان نادیده گرفت که این یک خطای تنوریک است، زیرا توضیح "خیانت" بدون نشان دادن رابطه‌ی آن با اپورتونیسیم به عنوان گرایش که پیشینه‌ی طولانی تمام انترناسیونال ۲ را پشت سر دارد، ناممکن است. این در ضمن یک خطای سیاسی عملی نیز به شمار می‌رود، زیرا درک بحران سوسیال دمکراسی و فائق آمدن بر آن بی‌آنکه معنا و نقش این دوگرایش، یعنی گرایش اپورتونیستی آشکار (لژین، داوید و غیره) و گرایش اپورتونیستی پنهان (کائوتسکی و شرکاء) روشن شود، غیر ممکن است.

به عنوان نمونه می‌توان گفت که نوشته‌ی مورد بحث، در مقایسه با مقاله‌ی تاریخی «اوتو روهل» در نشریه‌ی *وروارتز*، مورخ ۱۲ ژانویه ۱۹۱۶ گامی به عقب به شمار می‌رود، زیرا روهل در آن مقاله با صراحت تمام و بدون پرده پوشی از انشعاب محتوم و ناگزیر در سوسیال دمکراسی آلمان سخن رانده بود (هیات تحریریه‌ی نشریه‌ی *وروارتز* با تکرار جمله‌ی عاری از حقیقت و لاطانات ریاکارانه‌ی کائوتسکی به روهل پاسخ داد، بی‌آنکه بتواند حتی یک استدلال حقیقی بر ضد وضعیت واقعاً موجود حزب - یعنی اینکه هم اکنون عملاً دو حزب سوسیال دمکرات در آلمان موجود است و سازش میان آنها دیگر امکان پذیر نیست - ارائه کند).

عدم قاطعیت ژونیوس در اینجا حیرت انگیز است، زیرا تز دوازدهم با وضوح تمام اعلام می‌کند که با توجه به "خیانت" احزاب سوسیالیست کشورهای بزرگ و پیوستن رهبران رسمی آنها به جرگه‌ی بورژوا امپریالیست‌ها، ضرورت دارد نسبت به تشکیل یک انترناسیونال جدید همت گمارده شود.

روشن است که سخن گفتن از مشارکت حزب قدیم سوسیال دمکرات آلمان - یا حزبی که با آن دمساز باشد- در امر خطیر پی ریزی یک انترناسیونال جدید، بی چون و چرا مسخره است.

ما نمی دانیم چگونه می توان این گام رو به عقب را از سوی "گروه انترناسیونال" توجیه نمود. در صدر همه ی ایرادات مارکسیسم انقلابی آلمان، باید به موضوع فقدان یک سازمان مخفی قویا به هم پیوسته اشاره کرد که به شکل برنامه ریزی شده و هماهنگ، راه خاص خویش را پی بگیرد و توده ها را با روح انجام وظایف جدید، تربیت کند. چنین سازماتی باید به طور صریح، موضع خویش را در قبال خواه اپورتونیسم و خواه کائوتسکیسم روشن نماید. چنین موضعگیری یی، به ویژه از آن جهت حائز اهمیت است که سوسیال دمکرات های آلمانی هر دو روزنامه ای را که هنوز در اختیار داشتند از دست داده اند، (برمبرورگر زتونگ در شهر برم و ولتفروند در شهر برونسویک) و این جراید نیز به کائوتسکیست ها پیوسته اند. تنها گروه "سوسیالیست های انترناسیونالیست آلمان" ای. ای. اس. د. است که به عنوان مارکسیست در جایگاه خویش ایستاده و هیچکس، پیچیدگی یا ابهامی در کار آن نمی یابد.

به نظر می رسد که پای برخی از اعضاء "گروه انترناسیونال" مجددا در باتلاق کائوتسکیسم بی اصل و پرنسیپ لغزیده باشد. به عنوان نمونه می توان از «استرول» نام برد که کارش به آنجا رسیده که در نشریه ی "لیوزت" برای برنشتاین و کائوتسکی مدیحه سرایی می کند. او در این اواخر، یعنی در ۱۵ ژوئیه ی ۱۹۱۶، مقاله ای به نام "صلح طلبی و سوسیال دمکراسی" منتشر کرد که قلم را به تائید عوامانه ترین صلح طلبی کائوتسکیستی آلوده است.

اما ژونیوس، به شدت به برنامه های موهوم کائوتسکی پیرامون "خلع سلاح" و "برچیدن دیپلماسی پنهان" و غیره می تازد. ممکن است این

امر نشانه‌ی آن باشد که در گروه "انترناسیونال" نیز دو جریان موجود است، یکی جریان انقلابی و دیگری جریان متمایل به کائوتسکی. اولین نظریه‌ی نادرست ژونیوس در تز پنجم "گروه انترناسیونال" ظاهر می‌شود:

"در عصر (دوران) امپریالیسم افسارگسیخته، جنگ نمی‌تواند خصلت ملی داشته باشد. منافع ملی فریبی است که با آن توده‌های زحمتکش خلق را برای خدمت به دشمن جان خویش، یعنی امپریالیسم آماده می‌کنند"

قسمت اول تز پنجم با تائید این نظریه پایان می‌یابد که جنگ کنونی، خصلت امپریالیستی دارد. ممکن است که این مطلق‌گرایی درباره‌ی جنگ، از غفلت نویسنده ناشی شده باشد و یا از زیاده‌روی تصادفی او در تاکید بر این نکته‌ی صحیح برخاسته باشد که جنگ کنونی امپریالیستی است، نه ملی. در عین حال، این امکان نیز وجود دارد که قضیه بعکس باشد. اما دلیل آن هر چه که باشد، چون شماری از سوسیال‌دمکرات‌های گوناگون به هنگام رد این دروغ که "جنگ کنونی خصلت ملی دارد" به این اشتباه درمی‌غلطند که هر نوع جنگ ملی ناممکن است، سکوت در این باره جایز نیست.

ژونیوس کاملاً بجا، تاثیر تعیین‌کننده‌ی "موقعیت جهانی" را بر جنگ کنونی خاطر نشان می‌کند و اعلام می‌دارد که روسیه در این جنگ پشت صربستان ایستاده و ناسیونالیسم صرب، به امپریالیسم روسیه تکیه دارد. به عنوان نمونه، او با اشاره به اینکه اولاً، هدف هلند از ورود در جنگ، حفظ مستعمرات خویش است و ثانیاً، آن کشور در شمار متحدان ائتلاف‌های امپریالیستی قرار دارد، شرکت هلند در این جنگ را نیز امپریالیستی ارزیابی می‌کند.

باید انصاف داد، مواضع ژونیوس درباره‌ی جنگ کنونی صحیح است و هنگامی که او بر نکته‌ای که بیش از هر چیز برایش اهمیت دارد - یعنی لزوم مبارزه با "شبح جنگ ملی" که اکنون بر سیاست سوسیال‌دمکراسی سایه

افکنده - تکیه می کند، چاره ای بجز اقرار به درستی استدلال های او برای ما باقی نمی ماند.

اشتباه از زمانی آغاز می شود که در این حقیقت مبالغه می گردد و از اصل مارکسیستی دائر بر ضرورت توجه به شرایط عینی غفلت می شود و قضاوت راجع به جنگ کنونی به همه ی جنگ های ممکن در عصر امپریالیسم تسری داده می شود و جنبش های ملی بر ضد امپریالیسم به باد فراموشی سپرده می شوند.

یگانه استدلال ژونیوس در اثبات این تز- یعنی اینکه دیگر جنگ ملی بی نمی تواند در کار باشد - این است که جهان بین مثنی قدرت های امپریالیستی تقسیم شده و چون هر جنگی با منافع یکی از قدرت های امپریالیستی یا انتلافی از قدرت های امپریالیستی تصادم پیدا می کند، پس هر جنگی در ابتدا دارای خصلت ملی است و سپس به جنگ امپریالیستی تغییر ماهیت می دهد. نادرستی این استدلال روشن است.

بی گمان، تز بنیادین دیالکتیک مارکسیستی بر این حقیقت استوار است که حد و مرزها، خواه در طبیعت و خواه در جوامع بشری، قراردادی و دگرگون شونده هستند و هیچ پدیده ای را نمی توان یافت که در شرایط معین نتواند به ضد خود بدل شود. یک جنگ ملی می تواند به جنگ امپریالیستی تبدیل گردد، همانگونه که عکس آن نیز صادق است. به عنوان مثال می توان از جنگ های انقلاب کبیر فرانسه نام برد که تحت عنوان جنگ های ملی آغاز شدند و حقیقتاً هم خصلت ملی داشتند. آن جنگ ها انقلابی بودند، اما هنگامی که ناپلئون تعدادی از دولت های ملی بزرگ و دارای پیشینه را به اسارت گرفت و امپراتوری فرانسه را پی ریزی نمود، جنگ های ملی فرانسه نیز به جنگ های امپریالیستی تبدیل

شدند. این جنگ‌ها نیز به نوبه خود، جنگ‌های آزادی بخش ملی بر ضد حکومت امپریالیستی ناپلئون را در پی داشتند.

فقط یک سفسطه گر می‌تواند به بهانه‌ی آنکه امکان تبدیل جنگ ملی به جنگ امپریالیستی وجود دارد، فرق این دو را نادیده انگارد. دیالکتیک پیش از این (در تاریخ فلسفه‌ی یونان نیز) به عنوان پلی به سوی سفسطه‌گری مورد استفاده قرار گرفته بود، اما این راه ما نیست و ما پیرو دیالکتیک باقی می‌مانیم، زیرا بر ضد سفسطه‌گران مبارزه می‌کنیم و روش ما در این مبارزه، نه رد امکان بروز هرگونه تغییر در اوضاع و احوال به طور کلی، بلکه تجزیه و تحلیل عینی هر پدیده‌ای در چارچوب عمومی آن و در تغییر و تحول آن می‌باشد.

کاملاً بعید به نظر می‌رسد که جنگ امپریالیستی ۱۶ - ۱۹۱۴ به یک جنگ ملی تغییر ماهیت دهد، زیرا طبقه‌ای که در این زمان حرکت به جلو را نمایندگی می‌کند، پرولتاریاست که به طور واقعی در پی تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی بر ضد بورژوازی است، و همچنین به این سبب که دو ائتلاف جهانی موجود، فرق چندانی با هم ندارند. تردیدی نیست که سرمایه‌مالی بین‌المللی در همه جا یک بورژوازی ارتجاعی پرورانده، اما از این نکته‌ی صحیح نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که امکان تغییر وضعیت وجود ندارد.

فرض کنیم که پرولتاریای اروپایی به مدت بیست سال تضعیف شود. فرض کنیم که این جنگ با پیروزی‌هایی از نوع پیروزی ناپلئون و اعمال سلطه‌ی او بر گروهی از دولت‌های سرزنده و ملی، پایان یابد. فرض کنیم امپریالیسم فرا اروپایی (ژاپن و آمریکا) هنوز بیست سالی بدون آنکه کشورهایشان دستخوش انقلاب شوند، بر سر قدرت دوام آورند. (به عنوان مثال می‌توان وضعیتی را مجسم کرد که جنگی میان ژاپن و آمریکا در بگیرد)، در این صورت، شعله‌ور

شدن آتش یک جنگ بزرگ ملی در اروپا امکان پذیر می شود. این تغییری است که اروپا را برای چندین دهه به عقب خواهد کشید. چنین واقعه ای بعید به نظر می رسد، اما غیر ممکن نیست، زیرا در نظر گرفتن تاریخ جهان به عنوان پدیده ای منظم و هموار، بدون فراز و نشیب، بدون آنکه گاهی به سمت عقب بازگشت های عظیم نماید، ضد دیالکتیکی ضد علمی و از حیث نظری باطل است.

ادامه می دهیم: جنگ های ملی در عصر امپریالیسم نه فقط ممکن، بلکه از سوی مستعمرات و نیمه مستعمرات/اجتباب ناپذیرند. مستعمرات و نیمه مستعمرات (چین، ترکیه و ایران) تقریباً یک میلیارد انسان - یعنی بیش از نیمی از جمعیت جهان - را در خود جای داده اند. جنبش های آزادی بخش ملی در آن مناطق، یا هم اکنون بسیار نیرومند اند و یا در مسیر رشد و بلوغ خویش گام بر می دارند.

هر جنگی ادامه ی یک سیاست با وسایل متفاوت است. ادامه ی سیاست آزادی بخش ملی در کشورهایی که نام بردیم، لزوماً آنها را به سوی جنگ های ملی بر علیه امپریالیسم سوق خواهد داد، کما اینکه امروز نیز امکان تبدیل این جنگ ها به یک جنگ امپریالیستی بر ضد قدرت های "بزرگ" امپریالیستی وجود دارد. اما این یک احتمال است و امکان دارد که چنین نشود. این موضوع به عوامل متعددی وابسته است.

بگذارید از انگلستان و فرانسه نام ببریم که جنگی به نام "جنگ های هفت ساله" را بر سر مستعمرات به راه انداختند، یعنی آغازگر یک جنگ امپریالیستی بودند. (چنین جنگی هم می تواند بر زمینه ی نظام برده داری و یا سرمایه داری ابتدایی در بگیرد و هم بر زمینه ی سرمایه داری شدیداً پیشرفته ی زمانه ی ما). باری، فرانسه در آن جنگ شکست خورد و بخشی از مستعمرات

خویش را به حریف واگذار کرد. هنوز چند سالی بیشتر نگذشته بود که آتش جنگ های آزادی بخش ملی دولت های آمریکای شمالی بر ضد فقط انگلستان زبانه کشید. پس از آن بود که فرانسه و اسپانیا که هنوز بخشی از سرزمین های فعلی آمریکا را صاحب بودند، بنای دشمنی با انگلستان را گذاشتند، یعنی برای تضمین منافع امپریالیستی خویش، با دولت هایی که بر ضد انگلستان بپا خاسته بودند، پیمان دوستی امضاء کردند و قوای فرانسوی ها با نیروهای آمریکایی متحد شدند و انگلستان را شکست دادند. این نمونه ای از جنگ های آزادی بخش ملی است که رقابت های امپریالیستی در آن نقشی ثانوی و نه چندان جدی بازی می کرد، بر خلاف جنگ ۱۶ - ۱۹۱۴ که عنصر مذکور در آن حی و حاضر است. (عناصر ملی در جنگ اتریش-صربستان نسبت به رقابت های امپریالیستی که به شدت بر این جنگ حاکم است، اهمیت قابل ملاحظه ای ندارد). نتیجه اینکه استفاده ی مکانیکی از مقوله ی امپریالیسم برای اثبات عدم امکان وقوع جنگ های ملی، ابلهانه است. یک جنگ آزادی بخش ملی که مثلاً ائتلافی از ایران، هندوستان و چین را بر علیه این یا آن قدرت امپریالیستی به میدان آورد، کاملاً ممکن و محتمل است، زیرا چنین جنگی از جنبش های آزادی بخش ملی این کشورها نشأت می گیرد. و در مورد تبدیل چنین جنگی به جنگی امپریالیستی میان خود قدرت های امپریالیستی کنونی نیز باید بگوییم که این احتمال به عوامل عینی متعددی بستگی دارد که تضمین دادن در موردشان از حالا مسخره است.

ثالثاً، حتی در مورد اروپا نیز نمی توان چنین ادعا کرد که در "عصر امپریالیسم"، جنگ های ملی در آن خطه ناممکن است. آری، این عصر امپریالیسم است که به جنگ امپریالیستی کنونی خصلتی امپریالیستی بخشیده و مادام که سوسیالیسم استقرار نیابد، لزوماً جنگ های جدید دیگری را نیز

موجب خواهد شد، اما از این نکته به هیچ وجه نمی توان چنین نتیجه گرفت که جنگ های ملی بر ضد قدرت های بزرگ امپریالیستی دیگر امکان پذیر نیست. (مثلاً جنگی که از طرف کشوری اشغال شده انجام گیرد و یا از سوی کشوری که از حیث ملی مورد ستم قرار گرفته است)، کما اینکه این عامل، نافی وجود جنبش های ملی گسترده در شرق اروپا نیز نمی باشد.

همچنین می توان از اتریش نام برد که ژونیوس به درستی درباره ی آن به قضاوت می نشیند. او نه تنها بر اقتصاد، بلکه بر وضعیت سیاسی خاص آن کشور نیز انگشت می نهد و شرایط غیرقابل زندگی در آن دیار را مد نظر قرار می دهد. او به این نکته توجه دارد که سلطنت هابسبورگ، نه یک نهاد وابسته به حکومت بورژوائی، بلکه جورثومه ای است که با بهره گیری از روابط منحنط درونی اش، دار و دسته های انگل اجتماع را در خود جای داده است. ژونیوس، فروپاشی امپراتوری اتریش-مجارستان را از نقطه نظر تاریخی ادامه ی تجزیه ی ترکیه ارزیابی می کند و در عین حال، آن را نتیجه ی ناگزیر تحوّل تاریخی به حساب می آورد. در مورد پاره یی از دولت های بالکانی و در مورد روسیه نیز وضع چندان بهتر نیست. چنانچه در این جنگ، قدرت های "بزرگ" به طور جدّی تضعیف شوند، و یا اگر انقلاب در روسیه پیروز گردد، جنگ های ملی و حتی جنگ های ملی پیروزمند کاملاً امکان پذیر می شوند. قبل از هر چیز باید اشاره کنیم که قدرت های امپریالیستی قادر نیستند در هر شرایطی دست به مداخله ی نظامی بزنند.

هنگامی که ساده لوحانه ادعا می شود که جنگ یک دولت کوچک بر علیه یک دولت بزرگ و غول آسا از سر ناامیدی انجام می گیرد، ما موظف به یادآوری هستیم که ناامیدانه بودن چنین جنگی، هیچ چیز از جنگ بودن آن نمی گاهد. و همچنین نباید از یاد برد که برخی اتفاقات حتی در دولت های

"غول آسا" نیز امکان وقوع دارند. به عنوان مثال شروع انقلاب می تواند یک "جنگ ناامیدانه" را به جنگی "امیدوارانه" بدل کند.

مکت طولانی ما درباره ی تزی که "جنگ ملی را غیر ممکن" فرض می کند، تنها به این سبب نیست که این تزی به لحاظ نظری به شکل آشکار راه خطا می پوید. واضح است که خوار داشتن تنوری مارکسیستی از سوی چپ، درست در زمانی که پی ریزی انترناسیونال ۳ بجز بر پایه ی مارکسیسم غیرمبتدل قابل انجام نیست، بسی غم انگیز است. اما این خطا در عرصه ی عملی-سیاسی نیز مشکلاتی بار می آورد، زیرا برخی از آن چنین برداشت می کنند که چون در دوران حاضر هیچ جنگ غیرارتجاعی امکان وجود ندارد، پس باید نظریه ی بی معنای "خلع سلاح" را ترویج کرد و همچنین بی تفاوتی باز هم بی معناتر و حقیقتاً ارتجاعی یی را در مقابل جنبش های ملی در پیش گرفت. و هنگامی که ملت های "بزرگ" اروپایی، یعنی همان هایی که دولت های آنها بسیاری از خلق های کوچک و خلق های مستعمرات را مورد ستم قرار می دهند، با لحن عالمانه ی دروغین خود ندا درمی دهند که "وقوع جنگ های ملی دیگر امکان پذیر نیست!!"، آن بی تفاوتی به شوینیسم بدل می شود.

جنگ های ملی بر ضد امپریالیسم نه تنها ممکن و محتمل بلکه اجتناب ناپذیر، مترقی و انقلابی هستند، گرچه تردیدی نیست که پیروزی در آنها، به شکل طبیعی مشروط به هماهنگ شدن مبارزات بسیاری از ساکنان کشورهای تحت ستم با یکدیگر و یا پیدایش موقعیت جهانی کاملاً مساعد است. (می توان حالتی را تصور کرد که قدرت های امپریالیستی به واسطه ی ناتوانی خویش، به واسطه ی درگیر شدن با یکدیگر، به واسطه ی آشتی ناپذیری منافع اشان و غیره فلج شوند) و یا در اثر بپاخاستن همزمان پرولتاریا بر ضد بورژوازی در یکی از کشورهای بزرگ، اتفاقی مشابه روی دهد. این مورد آخر که از حیث

ترتیب در انتها قرار گرفت، از حیث اهمیت، در صدر قرار دارد، یعنی بهترین و سودمند ترین راه برای پیروزی پرولتاریاست.

اما سزاوار نیست که ژونیوس را به بی تفاوتی نسبت به جنبش های ملی متهم کنیم. او، از میان گناهان فراکسیون حزب سوسیال دمکرات آلمان در مجلس قانونگذاری، دستکم سکوت نمایندگان را در مورد قتل یکی از رهبران بومی کامرون به جرم "خیانت"، برملا کرده است. (پر واضح است که جرم آن رهبر بومی، موضعگیری در مورد جنگ بوده است و بس). او به ویژه در قسمت دیگری از نوشته اش (خطاب به آقایان لژین ها، لنش ها و دیگر فرومایگان بی مقداری که خود را "سوسیال دمکرات" می خوانند) بانگ برمی آورد که ملت های استعمارزده نیز ملت هستند. او با شفافیت کامل اعلام می کند که سوسیالیسم برای همه ی خلق ها، حق استقلال، آزادی و حق تعیین سرنوشت قائل است"، و "سوسیالیسم بین المللی حق ملت های آزاد، مستقل و مساوی را به رسمیت می شناسد، اما این فقط سوسیالیسم است که قادر است چنین ملت هایی را پروراند، فقط اوست که قادر است به حق تعیین سرنوشت ملت ها جامه ی عمل بپوشاند.

نویسنده به درستی اشاره می کند که این شعار سوسیالیستی نیز مانند دیگر شعارها، نه برای توجیه وضعیت موجود، بلکه برای نشان دادن راه به پرولتاریاست و همچنین ترغیب او به در پیش گرفتن یک سیاست فعال انقلابی و نو آورانه. بنابراین، اشتباه است اگر فرض شود که همه ی سوسیال دمکرات های چپ آلمان دچار تنگ نظری و کاریکاتور سازی از مارکسیسم هستند، مانند برخی از سوسیال دمکرات های هلندی و لهستانی که حق تعیین سرنوشت ملت ها را حتی تحت حکومت سوسیالیستی منکر می باشند. همین جا

یادآوری کنیم که درباره ی علت های ویژه ی خطای هلندی ها و لهستانی ها، در ادامه سخن خواهیم گفت.

و اما در زمره ی دیگر قضاوت های نادرست ژونیوس، یکی هم مساله ی دفاع از میهن است که در طول یک جنگ امپریالیستی، مساله ی اصلی سیاسی آن بشمار می رود. آنچه ژونیوس در این زمینه اعلام کرده، ما را در این باور خویش استوارتر نمود که با توجه به خصلت برده دارانه، ارتجاعی و اسارت بار این جنگ، پرولتاریا باید به مقابله با تز دفاع از میهن برخیزد. حزب ما در این زمینه یگانه پاسخ صحیح را به موضوع داده است، زیرا هم امکان پذیر است و هم ضرورت ایجاب می کند که در مقابل این جنگ، آتش جنگی برای سوسیالیسم افروخته شود (و برای تبدیل آن به جنگ داخلی از هیچ کوششی فروگذار نگردد).

چنانکه گفتیم، ژونیوس خصلت امپریالیستی جنگ کنونی را به طرزی عالی آشکار کرده و آنچه که این جنگ را از یک جنگ ملی متمایز می کند، برجسته نموده است. با این وجود او به ورطه ی خطایی بسیار عجیب سقوط کرده و کوشش نموده که به هر قیمتی، جامه ی برنامه ی یک جنگ ملی را بر قامت جنگ کنونی - که جنگی ملی نیست - بپوشاند. چنین چیزی تقریباً غیرممکن به نظر می رسد، اما حقیقت دارد.

سوسیال دمکرات های رسمی از نوع لژین و کائوتسکی با این هدف که خود را خوب به بورژوازی (که به منظور فریب توده های خلق در مورد خصلت امپریالیستی جنگ، بیش از هر کسی راجع به "تجاوز" نعره می کشد) بنمایانند، با پشتکار خاصی استدلال "تجاوز" را تکرار می کنند. کائوتسکی که اکنون به افراد خوش باور و ساده لوح (عمدتاً از طریق ناظر کمیته ی تشکیلات روسیه) اطمینان می دهد که او از اواخر سال ۱۹۱۴ به اپوزیسیون پیوسته،

همچنان به تکرار این "استدلال" مشغول است! ژونیوس نیز در رد ادعای کائوتسکی و به کمک مثال های بسیار آموزنده ای ثابت می کند که بر خلاف افسانه ی رسمی، "تجاوز نظامی و مبارزه ی طبقاتی در تاریخ بورژوازی، نه پدیده هایی متضاد، بلکه یکی وسیله و تجلی آن دیگری است". نمونه:

پادشاهان سلسله ی بورین در فرانسه برای سرنگون کردن ژاکوبین ها دست به دامن "تجاوز خارجی" شدند، همانگونه که بورژواهای سال ۱۸۷۱ نیز از حمله ی خارجی برای نابود کردن کمون بهره گرفتند. مارکس در کتاب جنگ داخلی در فرانسه چنین می نویسد:

"جنگ ملی، بزرگترین قهرمانی بی است که هنوز از یک جامعه ی کهن ساخته است، و اکنون ثابت شده که این ادعا سر تا پا فریب است، فریبی که برای به تعویق انداختن مبارزه ی طبقاتی از سوی حکومت ها ساخته و پرداخته شده و به محض آنکه مبارزه ی طبقاتی به جنگ داخلی تبدیل شود، به کناری افکنده خواهد شد."

ژونیوس درباره ی ۱۷۹۳ می نویسد که "انقلاب کبیر فرانسه نمونه ای کلاسیک است که برای همه ی دوران ها معتبر می باشد" و از کل مطلب خود چنین نتیجه می گیرد:

"تجربه ی یکصد ساله نشان می دهد که نه محاصره ی نظامی، بلکه مبارزه ی طبقاتی مملو از فداکاری است که روحیه ی احترام به خود، قهرمانی و نیروی معنوی توده های خلق را در آدمی بیدار می کند. آری، اینهاست که بهترین دفاع و بهترین حفاظ در مقابل دشمن خارجی بحساب می آید."
نتیجه گیری عملی ژونیوس:

"آری، سوسیال دمکرات ها باید در بحران های بزرگ تاریخی از کشور خود دفاع کنند. خطای سنگین نمایندگان سوسیال دمکرات در پارلمان این بود که در

بیانیه ی ۴ اوت ۱۹۱۴ خود به شکل علنی گفتند: "به هنگام خطر، میهن خود را بی دفاع نخواهیم گذاشت" و درست در زمانی که این واژه ها دهان آویز ایشان شده بود، آنها را زیر پا گذاردند! آنها در زمان بروز بزرگترین خطرها، میهن را به حال خود رها کردند، زیرا اولین وظیفه ی ایشان نسبت به میهن این بود که دلایل ناگفته ی جنگ امپریالیستی را به روشنی بیان کنند و شبکه ی دروغ پراکنی وطن پرستانه و دیپلماتیکی را که تجاوز به وطن را پرده پوشی می کرد، افشاء نمایند و با بانگی رسا و شفافیت کامل اعلام کنند که در این جنگ، پیروزی و شکست برای مردم آلمان یکسان و به یک اندازه شوم خواهد بود. آنها وظیفه داشتند که تا آخرین حد در مقابل برقراری حکومت نظامی که وطن را در تنگنا قرار می دهد مقاومت کنند و ضرورت مسلح کردن فوری مردم را خواستار شوند و اجازه دهند که مردم خود دربارہ ی جنگ و صلح تصمیم بگیرند. آنها می باید با بیشترین نیرو، کنترل هوشیارانه ی نمایندگان مردم بر دولت و سپس کنترل خود نمایندگان مجلس توسط مردم را طلب می کردند و بر این موضوع پای می فشردند که جلسات مجلس باید در تمام طول مدت جنگ، بدون وقفه تشکیل شود. آنها باید خواستار لغو فوری همه ی محدودیت های حقوق سیاسی می شدند، زیرا فقط ملتی آزاد قادر به دفاع پیروزمندانه از سرزمین خویش است. و بالاخره، آنها می باید در مقابل برنامه ی امپریالیستی جنگ که می کوشد اتریش و ترکیه، یعنی ارتجاع اروپا و آلمان را بر سر قدرت حفظ نماید، برنامه ی قدیمی حقیقتاً ملی وطن پرستان و دمکرات های سال ۱۸۴۸ را قرار دهند، یعنی برنامه ی مارکس، انگلس و لاسال را و آن شعار «جمهوری کبیر و متحد آلمان» است.

این آن پرچمی است که می باید در مقابل کل کشور به اهتزاز درمی آمد و حقیقتاً ملی، حقیقتاً آزادی بخش و به عالی ترین سنت های آلمان و سیاست

طبقاتی بین المللی پرولتاریا پایبند می بود" ... "بدین سان، روشن می شد که انتخاب دردناک میان "منافع میهن" و "همبستگی بین المللی پرولتاریا"، یعنی تعارض غم انگیزی که نمایندگان مجلس ما را با دلی شکسته به دفاع از جنگ امپریالیستی گشاده، داستانی کاملاً ساختگی و پنداری بورژوا- ناسیونالیستی است. بعکس، بین منافع کشور و منافع طبقاتی و "انترناسیونال" پرولتاری، خواه در زمان جنگ و خواه در زمان صلح، همخوانی وجود دارد. هم جنگ و هم صلح مستلزم تشدید مبارزه ی طبقاتی به حاد ترین شکل آن و قاطعانه ترین دفاع از برنامه ی سوسیال دمکراسی می باشد." این است استدلال ژونیوس.

نادرستی استدلال نویسنده واضح است و اگر نوکران آشکار و پنهان تزاریسم، یعنی آقایان پلخانف، چخنکلی و حتی شاید آقایان مارتف و چخیدزه با خرسندی بدخواهانه ی خود را به استدلال های ژونیوس می چسبند، (دلیل آن نه دل بستگی آنها به حقیقت نظری، بلکه صرفاً حفظ ظاهر و پاک کردن رد پای خود و خاک پاشیدن در چشم کارگران است)، ما نیز وظیفه داریم ریشه ی نظری این خطای ژونیوس را به طور مفصل توضیح دهیم.

ژونیوس می خواهد در "مقابل" جنگ امپریالیستی، یک برنامه ی ملی علم کند. او طبقه ی پیشرو را به رو کردن به سوی گذشته و نه به طرف آینده فرا می خواند! در سال ۱۷۹۳ و ۱۸۴۸ در فرانسه، آلمان و در همه ی اروپا، انقلاب دمکراتیک و بورژوائی به طور عینی در دستور کار قرار داشت. برنامه ای "حقیقتاً ملی"، یعنی ملی- بورژوائی که از دمکراسی آن زمان، از وضعیت تاریخی عینی آن زمان برمی خاست، برنامه ای که در سال ۱۷۹۳ به وسیله ی انقلابی ترین عناصر بورژوازی و افسار زحمتکش به اجرا درآمد و مارکس آن را به نام کل دمکراسی پیشتاز در سال ۱۸۴۸ غسل تعمید داد. آنها در مقابل جنگ های فنووالی و جنگ سلسله های سلطنتی، با واقع بینی

جنگ های دموکراتیک و انقلابی، جنگ های آزادی بخش ملی را قرار می دادند. این ها محتوای وظایف تاریخی آن روزگار بود. امروز اما اوضاع عینی در مورد پیشرفته ترین دولت های اروپایی به کلی فرق کرده است. از عقب گردهای موقتی که بگذریم، باید واقع بینانه اقرار کنیم که در این زمان، پیشرفت فقط در جامعه ی سوسیالیستی و در مسیر انقلاب سوسیالیستی ممکن می گردد و از منظر پیشرفت و طبقه ی پیشرو، در مقابل جنگ سرمایه داری شدیداً پیشرفته، چیزی به جز جنگی بر علیه بورژوازی، یعنی قبل از هر چیز جنگ داخلی پرولتاریا برای کسب قدرت سیاسی را نمی توان قرار داد، جنگی که بدون آن، هرگونه پیشرفت جدی غیرممکن است (و در برخی شرایط خاص، جنگ احتمالی برای دفاع از نظام سوسیالیستی در مقابل نظام های بورژوازی را). به این علت بود که ما بلشویک هایی را که به دفاع طلبی مشروط، به دفاع از میهن به شرط پیروزی انقلاب و پیروزی جمهوری تمایل داشتند، فوراً به سمت دار و دسته ی «پریزیو» کوچ دادیم (خوشبختانه آنها بیش از چند نفر نبودند). آن حضرات صرفاً در حرف به بلشویسم وفادار بودند و در عمل به روح آن خیانت می ورزیدند، زیرا چنانچه پای روسیه - حتی تحت یک حکومت جمهوری - به جنگ امپریالیستی حکومت های پیشرفته ی اروپایی گشوده می شد، باز هم این عمل، شرکت در جنگ امپریالیستی می بود و بس!

ژونیوس با اذعان به اینکه بهترین رویکرد به تجاوز، روی آوردن به مبارزه ی طبقاتی است، فقط نیمی از دیالکتیک مارکسیستی را به کار می بندد. او در راه درستی قدم گذاشته، اما فوراً از آن منحرف می شود.

دیالکتیک مارکسیستی بر آن است که هر موقعیت تاریخی خاص باید به شکل عینی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. اینکه مبارزه ی طبقاتی بهترین راه مبارزه بر علیه تجاوز می باشد صحیح است، هم برای بورژوازی که خواهان

سرنگونی فنودالیسم است و هم برای پرولتاریا که به سرنگون کردن بورژوازی می اندیشد. و اما دقیقاً به این دلیل که این نظریه در مورد هر ستمی که از سوی یک طبقه بر ضد طبقه ی دیگری اعمال می شود صحیح می باشد، باید گفت که بیش از حد کلی است و در نتیجه نمی تواند برای مقوله ی خاصی که مورد نظر ماست، کفایت کند.

جنگ داخلی بر ضد بورژوازی نیز شکلی از اشکال مبارزه ی طبقات است و فقط چنین شکلی قادر است اروپا را (تمام اروپا و نه صرفاً یکی از کشورهای تشکیل دهنده ی آن را) از خطر تجاوز حفظ نماید. اگر آلمان کبیر جمهوریخواه نیز در سال های ۱۶-۱۹۱۴ وجود می داشت، پای به جنگ امپریالیستی باز می شد. ژونیوس به پاسخ صحیح و شعار درست نزدیک است: «جنگ داخلی بر ضد بورژوازی برای سوسیالیسم»، با این وجود او پا پس می کشد، چنانکه گویی از بیان همه ی حقیقت هراس دارد و به او هام "جنگ ملی" سال های ۱۹۱۴، ۱۹۱۵، ۱۹۱۶ باز می گردد.

اما اگر پدیده ها را نه از زاویه ی نظری، بلکه از زاویه ی صرفاً عملی مورد بررسی قرار دهیم، باز هم خطای ژونیوس به وضوح به چشم می آید. کل جامعه ی بورژوایی، تمامی طبقات آلمان از آن جمله دهقانان با جنگ موافق بودند (امری که به احتمال زیاد در مورد روسیه نیز صدق می کند، دستکم در مورد دهقانان مرفه و متوسط و بخش بزرگی از دهقانان فقیر که تحت تاثیر امپریالیسم بورژوایی قرار داشتند). بورژوازی تا بن دندان مسلح بود. "اعلان" جمهوری در چنین شرایطی، یعنی خواستار برنامه ای جمهوری خواهانه شدن و فعالیت بی وقفه ی مجلس را طلب نمودن، و یا خواهان انتخاب افسران به وسیله ی مردم بودن (تسلیح عمومی خلق) و غیره، عملاً مساوی با اعلان انقلاب است، اما با برنامه ای نابجا.

ژونیوس در همین جا به درستی توضیح می دهد که نمی توان انقلاب را "ساخت". انقلاب در سال ۱۶ - ۱۹۱۴ در دستور کار بود و در جنگ جاسازی شده بود و از جنگ زاده می شد. این آن مطلبی است که باید به نام طبقه ی انقلابی "اعلان" می شد و تا به آخر و بدون هراس، در برنامه ی خود، یعنی برنامه ی سوسیالیستی، مورد پیگیری قرار می گرفت. سوسیالیسم در شرایط جنگی، بدون افروختن آتش جنگ داخلی بر ضد بورژوازی ماوراء ارتجاعی جنایتکار که مسبب تمامی مصائب مردم است، ممکن نیست. می باید در مورد آکسیون های مبارزاتی برنامه ریزی شده و هماهنگ، عملی و کاملاً قابل انجام، بدون توجه به سرعت اوج گیری بحران انقلابی می اندیشیدیم، حرکتی که با انقلاب در حال بلوغ، هم سو باشند. این حرکات در قطعنامه ی حزب ما چنین برشمرده شده اند:

- ۱- رای منفی به اعتبارات [جنگی]
 - ۲- بر هم زدن "صلح اجتماعی".
 - ۳- تشکیل یک سازمان مخفی.
 - ۴- تشویق سربازان درگیر در جبهه ها به پیوستن به هم.
 - ۵- حمایت از تمامی حرکت های مبارزاتی انقلابی توده ها.
- کامیابی در موارد بالا، جامعه را لزوماً به سوی جنگ داخلی سوق می داد. اعلان یک برنامه ی سترگ تاریخی، مطمئناً اهمیت بسزایی دارد، اما نه آن برنامه ی قدیمی ملی آلمان که برای زمانه ی ما یعنی ۱۶ - ۱۹۱۴ دیگر معتبر نیست، بلکه برنامه ای پرولتری، انترناسیونالیستی و سوسیالیستی.
- شما بورژواها با هدف تاراج جنگ به راه می اندازید، ما کارگران همه ی کشورهای درگیر جنگ، به شما اعلان جنگ می کنیم، جنگی برای سوسیالیسم. این جوهره ی سخنان سوسیالیست هایی است که اگر همچون لژین، داوید،

کائوتسکی، پلخائف، گوسد به پرولتاریا خیانت نکرده بودند، می باید در جلسه ی ۴ اوت ۱۹۱۴ بر زبان می آوردند.

خطای ژونیوس احتمالاً از دو نوع برداشت نادرست ناشی شده است. تردیدی نیست که او با جنگ امپریالیستی قاطعانه مخالف است. در این مورد نیز تردیدی روا نیست که او قاطعانه موافق تاکتیک انقلابی است و این همان نکته ای است که آقایان پلخائف و غیره که ژونیوس را به دلیل نظریه ی دفاع از میهن اش سرزنش می کنند، هرگز نمی توانند با شیطنت های خود تخطئه نمایند. باید به تمامی اتهامات دروغ ممکن و احتمالی از این دست، فوراً و به روشنی پاسخ گفت.

اما اولاً ژونیوس هنوز خود را از قید و بند "مرکز" سوسیال دموکراسی آلمان - حتی چپ های آن که از انشعاب وحشت دارند و جرات نمی کنند شعارهای انقلابی را مطرح نمایند - رها نساخته است.^۴ این وحشتی ناموجه است که سوسیال دمکرات های چپ باید از وجود خود بزدایند و بالاخره هم خواهند زدود. ادامه ی مبارزه ی ایشان بر ضد سوسیال شوینیست ها، آنها را به این سو رهنمون خواهد کرد و چپ، قاطعانه، پیگیرانه و صادقانه بر ضد سوسیال شوینیست های کشور خود خواهد شورید. این همان تفاوت بزرگ بنیادی است که آنها را از مارتف ها و چخیدزه ها در زمینه ی اصول متمایز

^۴ - ژونیوس همین خطا را در مورد این موضوع نیز تکرار می کند و می پرسد: "کدام بهتر است، پیروزی در جنگ یا شکست در آن؟" پاسخ خود او این است که اینها هر دو بد هستند (ویرانی، گسترش تسلیحات و غیره). اما این نظر پرولتاریای انقلابی نیست، نظر یک خرده بورژوازی صلح طلب است! هنگامی که از "دخالته انقلابی" پرولتاریا سخن گفته می شود - که ژونیوس و گروه انترناسیونال نیز دقیقاً (گرچه متأسفانه به شکل بیش از حد کلی) از آن سخن می گویند - باید حتماً موضوع را از زاویه ی دیگری طرح کرد و پرسید: (۱) آیا "دخالته انقلابی" بدون احتمال شکست امکان پذیر است؟ (۲) آیا ممکن است که بورژوازی و حکومت کشور خود را به مصاف طلبند، بی آنکه خود را با همین خطر مواجه کرد. (۳) آیا ما همواره نگفته بودیم و آیا تاریخ جنگ های ارتجاعی ثابت نکرده که شکست در جنگ، کار طبقه ی انقلابی را تسهیل می کند؟ (این پی نوشت از لنین است-مترجم)

می کند، همان هایی که با یک دست (همچون اسکولوف) پرچم "درد بر لیگنکخت های همه ی کشورها" را بلند می کنند و با دست دیگر، بر سر شکنجلی و پوترسف دست نوازش می کشند.

ثانیاً، به نظر می رسد که ژونیوس می خواهد چیزی شبیه به "تئوری مراحل" ی را که منشویک ها موعظه می کردند و خاطره ی بدی از خود باقی گذاشته است، به اجرا درآورد. او می خواهد/تجام برنامه های انقلابی را از "آسان ترین"، "مردمی" ترین و قابل پذیرش ترین بخش هایش برای خرده بورژوازی آغاز کند. به نظر می رسد که او می خواهد به نحو فیلیستن مابانه "با تاریخ رندی کند."

ژونیوس احتمالاً به خود گفته که هیچ کس را یارای موضع گیری در برابر بهترین دفاع از میهن واقعی که او تجویز می کند، نیست، غافل از اینکه میهن واقعی، آلمان کبیر جمهوری خواه است و بهترین راه دفاع از آن، نیروی مسلح توده ای یعنی میلیشیا، مجلس قانونگذاری دائمی و غیره می باشد. او ادعا می کند که اگر این برنامه مورد قبول واقع شود، انقلاب خودبخود به سوی مرحله ی بعدی آن یعنی انقلاب سوسیالیستی سوق داده خواهد شد.

شکی نیست که ملاحظاتی اینچنینی و کم و بیش آگاهانه به تاکتیک ژونیوس شکل داده است. حاجتی به تکرار نیست که اینها همه مغالطه است. در نوشته ی ژونیوس، وجود فردی یکه و تنها احساس می شود که بازو در بازو با دیگر رفقا در یک سازمان مخفی گام بر نمی دارد، سازمانی که به پیگیری شعارهای انقلابی تا مرحله ی آخر خو کرده باشد و توده ها را با آن روحیه تربیت کند. اما نکوهش ژونیوس برای این گناه درروا نیست، زیرا این نه عیب فردی او، بلکه عارضه ای است که از ضعف کل جنبش چپ آلمان که از هر سو در چنبر

کائوتسکیسم ریاکارانه و مملو از سازشکاری با اپورتونیست ها گرفتار شده، بر می خیزد.

با وجود انزوای طرفداران ژونیوس، آنها توانسته اند اعلامیه های ممنوعه ی خود را منتشر نمایند و باب مبارزه بر ضد کائوتسکیسم را بگشایند. آنها راه و رسم پیشروی بیشتر در این راه را که راهی صحیح است، خواهند آموخت.

ژونیه ۱۹۱۶

ترجمه: روزبه امامی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharzarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری



نشر کارگری سوسیالیستی